

سرسختی

قدرت اشتیاق و پشتکار

آن. لا. اکورث

مترجم: سیده سمانه (سیمین) سیدی

نشر نوین

سرشناسه	:	داکورت، آنجلا
عنوان و نام پدیدآور	:	Duckworth, Angela سرسختی؛ قدرت اشتیاق و پشتکار / نوشته آنجلا داکورت؛ ترجمه سیده سمانه (سیمین) سیدی؛ ویراستار طاهره خیرآبادی.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	:	۳۴۰ صفحه.
شابک	:	978-600-96843-5-9
فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	عنوان اصلی: Grit; The Power of Passion and Perseverance: 2016.
موضوع	:	روانشناسی موفقیت، پشتکار
رده‌بندی کده	:	BF ۶۳۷ / م۸۵۲ ۱۳۹۵
رده‌بندی دیوید	:	۱۵۸/۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۵۳۸۰۰۱

نشر نوین
nashrenovin.ir

عنوان:	سرسختی؛ قدرت اشتیاق و پشتکار
مؤلف:	آنجلا داکورت
مترجم:	سیده سمانه (سیمین) سیدی
ویراستار:	طاهره خیرآبادی
زمان، نوبت و تیراژ چاپ:	۱۳۹۵، اول، ۱۰۰۰ نسخه
ناشر:	نشر نوین توسعه
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۴۳-۵-۹
قیمت:	۲۱،۰۰۰ تومان

کلیه حقوق کتاب برای ناشر محفوظ است.

فهرست

پیشگفتار.....	۱۵
بخش ۱) سرسختی چیست و چرا اهمیت دارد.....	۱۹
فصل ۱) ظهور.....	۲۱
فصل ۲) نگذارید استعداد حواستان را پرت کند.....	۳۵
فصل ۳) تلاش دو برابر حساب می‌شود.....	۵۷
فصل ۴) چقدر سرسخت هستید؟.....	۷۷
فصل ۵) سرسختی بد می‌کند.....	۱۰۵
بخش ۲) رشد سرسختی از درون به بیرون.....	۱۲۱
فصل ۶) علاقه.....	۱۲۳
فصل ۷) تمرین.....	۱۴۹
فصل ۸) هدفمندی.....	۱۷۹
فصل ۹) امید.....	۲۰۹
بخش ۳) رشد سرسختی از بیرون به درون.....	۲۴۱
فصل ۱۰) فرزندپروری برای سرسختی.....	۲۴۳
فصل ۱۱) زمین‌های بازی سرسختی.....	۲۷۳
فصل ۱۲) یک فرهنگ سرسختی.....	۲۹۷
فصل ۱۳) نتیجه‌گیری.....	۳۲۹
تقدیر و تشکر.....	۳۳۹
درباره نویسنده.....	۳۴۰

پیشگفتار

وقتی که بزرگ می‌شدم، کلمه نابغه را خیلی می‌شنیدم.

همیشه پدرم بود که بحث را به سمت آن می‌کشاند. او دوست داشت بدون هیچ مقدمه‌ای بگوید: «می‌دانی، من هر چه درم می‌زنم، این نابغه نیستم!» این اظهار نظر ممکن بود هر زمانی گفته شود: وسط شام، حین یک پیام آزرگانی وسط سریال یا وقتی مجله وال استریت ژورنال به دست روی مبل لم می‌داد.

یادم نمی‌آید که چه جوابی می‌دادم. باید فقط تظاهر می‌کردم که چیزی نشنیده‌ام.

افکار پدرم مرتباً به سمت نبوغ و استعداد می‌رفت و این‌که چه کسی بیشتر از دیگران این دو موهبت را داشت. او واقعاً به این‌که خودش چندر باهوش بود اهمیت می‌داد و درباره هوش خانواده‌اش هم همین قدر دغدغه داشت.

من تنها مشکل او نبودم. پدرم فکر نمی‌کرد که برادر و خواهر من هم نابغه باشند. با معیار سنجش او، هیچ کدام از ما نبوغ انیشتین را نداشتیم و ظاهراً این به نوعی رایش ناامیدی بزرگی بود. پدر نگران بود که این نقص هوشی، چیزهایی را که می‌توانستیم در زندگی مان به دست آوریم، محدود کند.

دو سال پیش، این شانس را داشتم که جایزه مک آرتور که گاهی «جایزه نبوغ» نامیده می‌شود را به دست بیاورم. برای این جایزه به ارائه درخواست یا خواهش از دوستان یا همکاران برای معرفی خودتان نیازی ندارید. در عوض، یک کمیته محرمانه شامل افرادی برجسته در حوزه تخصصی شما، تصمیم می‌گیرند که چه کسی کارهای مهم و خلاقانه‌ای انجام داده است.

وقتی آن تماس غیرمنتظره که این خبر را به من می‌داد، دریافت کردم. اولین واکنشم آمیزه‌ای از قدردانی و شگفتی بود. بعد به پدرم و تشخیص‌های بی‌مقدمه‌اش در مورد توانایی‌های هوشی‌ام فکر کردم. او اشتباه نگفته بود: من جایزه مک آرتور را به خاطر این نبرده بودم که خیلی از روان‌شناسان همکارم باهوش‌تر بودم. در عوض، او جواب درست «نه، او نیست» را به سؤال غلط «آیا او یک نابغه است؟» داده بود.

بیر تماس مرکز مک آرتور و اعلام رسمی آن یک ماه زمان وجود داشت. غیر از همسر، اجازه داشتم این خبر را به کس دیگری بگویم. همین موضوع به من زمان داد تا درباره جنبه کنایه‌آمیز این موقعیت فکر کنم. دختری که بارها به او گفته شده بود که نابغه نیست، درنهایت برنده جایزه نبوغ می‌شود. این جایزه به او تعلق می‌گیرد زیرا کشف کرده است که آنچه درنهایت به دست می‌آوریم بیشتر به اشتیاق و پشتکارمان بستگی دارد تا استعدادهای ذاتی‌مان. او تا آن موقع در مدارس واقعاً سخت‌گیرانه‌ای درس خوانده بود، اما در پایه سوم نمره کافی برای ورود به برنامه ویژه نرگاز و تیزهوشان را کسب نکرده بود. والدین او مهاجران چینی بودند، اما او آموزشی در خصوص ارزش‌های پشتکار ندیده بود و برخلاف کلیشه‌های رایج، نمی‌تواند حتی یک نت با پیانو یا ویولن بزند.

صبح روزی که جایزه مک آرتور اعلام شد، من به پدرم مادرم رفتم. آن‌ها قبلاً اخبار را شنیده بودند و همین‌طور چندین «خاله و عمه و...» که پشت سر هم زنگ می‌زدند تا تبریک بگویند. بالاخره، وقتی زنگ خوردن تلفن تمام شد، پدرم رو به من کرد و گفت: «به تو افتخار می‌کنم.»

جواب‌های زیادی در ذهنم داشتم، اما در عوض فقط گفتم: «ممنونم پدر.»

یادآوری گذشته فایده‌ای نداشت. می‌دانستم که واقعاً به من افتخار می‌کند.

اما همچنان بخشی از وجودم می‌خواست که در زمان سفر کند و به گذشته برگردد، به زمانی که یک دختر جوان بودم تا چیزی را که حالا می‌دانم به پدرم می‌گفتم.

به او می‌گفتم: «پدر، تو گفستی که من نابغه نیستم. در این مورد بحثی ندارم. تو افراد زیادی را می‌شناسی که از من باهوش‌ترند.» و می‌توانم تصور کنم که او سرش را به نشانه موافقت کامل تکان می‌دهد.

«اما بگذار چیزی را به تو بگویم. من می‌خواهم طوری بزرگ شوم که کارم را همان اندازه دوست داشته باشم که تو کارت را دوست داشتی. نمی‌خواهم فقط شغلی داشته باشم. می‌خواهم یک کار داشته باشم. من هر روز خودم را به چالش خواهم کشید. هر وقت شکست بخورم، دوباره از جا می‌بلند می‌شوم. شاید باهوش‌ترین فرد یک اتاق نباشم، اما سعی‌ام را خواهم کرد که سرسخت‌ترین آن‌ها باشم.»

و اگر او «روز به روز» حریفانم گوش می‌کرد، ادامه می‌دادم: «در بلندمدت، پدر، سرسختی بیشتر از استعداد، امت دارد.»

تمام این سال‌ها، شواهدی که می‌آورم برای اثبات عقیده‌ام را داشتم. به‌علاوه، می‌دانم که سرسختی قابل‌تغییر است و ثابت نیست و دیدگاه‌هایی را از تحقیقم درباره اینکه چگونه سرسختی را توسعه دهیم، یاد گرفته‌ام.

این کتاب هر چیزی را که درباره سرسختی یاد گرفتم، به‌طور خلاصه بیان می‌کند.

وقتی نوشتن این کتاب را تمام کردم، به دیدن پدرم رفتم. من هر فصل را خط به خط در طول چند روز برایش خواندم. پدرم در ده سال گذشته با بیماری پارکینسون مبارزه می‌کرد و مطمئن نبودم که چیز زیادی متوجه شده باشد. اما همچنان به نظر می‌رسید که با اشتیاق گوش می‌دهد و وقتی خواندن کتاب تمام شد، به من نگاه کرد و بعد از آن که احساس می‌کردم ابدی است، سرش را تکان داد و بعد لبخند زد.